

## به بهانه سالروز شهادت آیت الله مدرس

### مدرس به روایت ملك الشعراي بهار



\* ملك الشعراي بهار از شاعران نامدار سالهاي آخر قاجار و دوران پهلوي اول است. او که معاصر مرحوم سيد حسن مدرس بود در دوره‌هاي چهارم تا ششم مجلس شوراي ملي در جبهه مخالفين رضاشاه قرار گرفت و در اين خصوص در کنار مدرس بود. آنچه ذيلاً از نظر خوانندگان گرامي مي‌گذرد، ديدگاه بهار راجع به مدرس است:

يکي از شخصيت‌هاي بزرگ ايران که از فتنه مغول به بعد نظيرش بدان كيفيت و استعداد از حيث صراحت لهجه و شجاعت ادبي و ويژگي‌هاي فني در علم سياست و خطابه و امور اجتماعي ديده نشده سيد حسن مدرس اعلي‌الله مقامه است.

ما رجال اصلاح‌طلب و شجاع و فداکار مانند اميرکبير و سيدجمال‌الدين اسدآبادي، امين‌الدوله، سيدعبدالله بهبهاني، سيدمحمد طباطبائي، سيدجمال اصفهاني و ملك‌المتکلمين اعلي‌الله مقامهم و غير ايشان بسيار داشته و داريم که هر يك از اين بزرگان شخصيت‌هاي برگزيده و تاريخي مي‌باشند.

اما مدرس از هر حيث چيز ديگري بود. در مدرس جنبه‌ي فني و صنعتي و هنري بود که او را ممتاز کرده بود. علاوه بر اين که از جنبه علمي و تقديس و پاکدامني و هوش و فکر نيز دست کمي از هيچ‌کس نداشت و سرآمد تمام اين خصال، سادگي و بساطت و شهامت آن مرحوم بود و مهمتر از همه، از خودگذشتگي و فداکاري او بود که در احدي ديده نشده است.

مدرس به تمام معني عالمي «فقير» بود. آن فقري که باعث فخر پيغمبر ما صلي‌الله عليه بود و مي‌فرمود «الفقر فخر» همان فقري که عين بي‌نيازي و توانگري و عظمت او بود، مدرس پاک و راست و شجاع بود. او با خرافات دشمن بود. با اصلاحات تازه و نو همراه بود، و بالجملة يکي از عجايب عصر خود شمرده مي‌شد.

مدرس مجتهد مسلم بود، فقيه و اصولي بزرگي بود. به تاريخ و منطق و کلام آشنا و در سخنراني و خطابه در عهد خود همتا نداشت و چون عوام‌فريب نبود و غرور پاکدامني و ثبات عقیده در او بي‌اندازه قوي بود، هيچ‌گاه درصدد دفاع از خود در برابر حمله‌ها و تهمة‌هائي که به او زده مي‌شد بر نمي‌آمد.

همچنين هتاک و بي‌نزاکت و مفتري نبود حقايق در افکارش بيشتتر متمرکز بود تا ظاهرسازي و مردم‌فريبي. يکي از اسرار موفقيت‌هاي او در خطابه نيز همين معني بود، کينه جوني در آن مرحوم وجود نداشت. به اندک پوزشي از دشمنان گذشت مي‌کرد و از آنها به جزئي احتمال فايده عمومي حمايت مي‌نمود و احساسات را در سياست دخالت نمي‌داد. مدرس در مجلس دوم جزء علماي طراز اول و در انتخابات دوره سوم تا دوره‌ي ششم از تهران انتخاب شد. شرح زندگاني پارلماني آن مرحوم به اختصار در تاريخ مختصر احزاب سياسي شرح داده شده است.

بعد از ختم دوره‌ي ششم مجلس دولت و شهرياني و شهرداري شروع به تجهيزاتي کردند و وکلای دولتي دسته‌بندي‌هائي آغاز نمودند که تهران را هم مانند ايالات و ولايات در زير يوغ اطاعت خود درآورند.

مدرس از احمدشاه راضي نبود. او به سردار سپه نيز روي خوش نشان نداد. سردار سپه مجلس مؤسسان را انتخاب کرد و در آن مجلس مدرس و اقليت رفقاي او انتخاب نشدند و هيچکدام در آن مجلس شرکت نمودند و آن مجلس رأي به پادشاهي او داد و تاج پادشاهي ايران زينت افزاي فرق رضاخان شد. بعد از پادشاهي او، مدرس گفت:

«اين کار نبايد مي‌شد، ولي سستي و اهمال هموطنان کار خود را کرد، ما هم تا جاني که بشر بتواند تقلا کند سعي کرديم و حرف خود را گفتيم و کشته هم داديم.»

مدرس در انتخابات دوره‌ی ششم به شاه نصیحت کرد که در انتخابات مردم را آزاد بگذارد. این پیشنهاد در ایالات مؤثر نیفتاد اما در شهر تهران نتوانستند از آزادی نسبی مردم جلوگیری نمایند. افکار عمومی در نتیجه‌ی مشاهده فداکاری‌ها و شهامت‌های بی‌مانند جمعی قلیل در برابر آن قدرت بی‌بگ و وسیع متوجه مدرس و یاران او بودند مدرس نه نفر از دوستان خود و اعضاء فراکسیون اقلیت را کاندیدا کرده بود.

روزی شاه به او گفته بود رفقای شما نباید از تهران انتخاب شوند، بهتر آن است که از ولایات آنها را انتخاب کنیم. او گفته بود: کاندیداهای من اگر انتخاب نشوند بهتر است تا به زور دولت وکیل شوند. هفت تن از نه تن کاندیدای مدرس از تهران انتخاب شدند و یک تن از آنها «آقای زعیم» از کاشان انتخاب شد، و مجلس ششم افتتاح گردید.

روزی از روزهای تابستان روز پنجشنبه بود و مدرس با شاه صبح زود ملاقات کرده بود. مدرس به من گفت امروز به شاه گفتم مردم راجع به تهیه ملک و جمع پول، پشت سر شما خوب نمی‌گویند - شما پول می‌خواهید چه کنید؟ ملک به چه کارتان می‌خورد، اگر شما پادشاه مقتدر و محبوبی باشید ایران مال شما است هر چه بخواهید مجلس و ملت به شما می‌دهد ولی اگر به پول داری و ملک‌گیری و حرص جمع مال شهرت کنی برایتان خوب نیست. مردم که پشت احمدشاه بد گفتند برای این بود که گندم ملک خود را یکسال گران فروخت و شهرت داشت که پول جمع می‌کند و چون مردم فقیرند بالطبع از کسی که پول زیاد دارد بدشان می‌آید - شما کاری نکنید که مردم از شما بدشان بیاید. طوری رفتار کنید که این حرفها گفته نشود، قدری پول به بهانه‌های مختلف خرج کنید، جانی بسازید، مدرسه‌ای، مرضیخانه‌ای، کاری کنید که بگویند، اگر پولی هم داشت برای این کارها بود و بعد از این مخصوصاً به املاک مردم کار نداشته باشید. ملک‌داری حواس شما را پرت می‌کند...

روزی به مدرس چند تیر زدند و قلب او را نشانه کردند ولی به دست چپ اصابت کرد و به قلب وارد نیامد. صبح سر آفتاب تلفن کردند که مدرس را زده‌اند و او را به مرضیخانه نظمی برده‌اند. من با عجله درشکه گرفته به مرضیخانه رفتم. مرحوم مدرس روی آمبولانس دراز کشیده بود و از دست چپ او خون جاری بود و هنوز نبسته بودند. مدرس مرا دید و گفت: مترس طوری نشده است.

بعد گفت: به شاه تلگراف کن و بگو نزدیک بود دوست شما از میان برود اما خدا نخواست. در مجلس بعد از این واقعه هنگامه‌ای راه افتاد! در همان روز تیرخوردن مدرس من وارد اطاق درگاهی رئیس شهربانی شدم، جمعی آنجا بودند رئیس نظمی عقیده‌اش این بود که اگر دولت مصونیت را از بعضی افراد بردارد ایشان دست قاتل حقیقی مدرس را گرفته به عدلیه تحویل خواهند داد بعضی هم در کوریدورهای مجلس گفتند که داور وزیر عدلیه رضاخان محرک اصلی است!

این واقعه کدورتی بین شاه و مدرس ایجاد کرد و دیگر ملاقات‌های روز پنجشنبه موقوف گردید و کابینه حاج مخبرالسلطنه به روی کار آمد و اطرافیان برای پیشرفت خود بار دیگر مدرس را لولو قرار دادند و او را به مخالفت مجبور می‌کردند اما مدرس دیگر آن دل و دماغ سابق را نداشت و بوی دورویی و فساد و علانم ظلم و اجحاف را از در دیوار می‌دید و رفقایش روز به روز کاسته به چند تن انگشت‌شمار منحصر گردید.

من یکی و دو نفر افتخار داریم که تا ختم مجلس و بلکه تا شبی که مدرس را بردند نسبت به او وفادار ماندیم و به نصیحت مکرر تیمور تاش وزیر دربار رضاخان که آینده را کاملاً پیش‌بینی می‌کرد توجه نمودیم چون به زندگی در زیر سلطه‌ی قدرت ارادل چندان علاقه نداشتیم...

مدرس در خانه نشست بعضی به اروپا گریختند مانند آقای زعیم، بعضی به کارهای شخصی و ملکی پرداختند مثل آقای دکتر مصدق و بیات و آشتیانی. به بعضی هم کارهای عمده و مهم از قبیل ایالت و سفارت و وزارت دادند مثل تقی‌زاده و علاء و من هم به تألیف و تصحیح کتاب و تدریس پرداختم و بعد از یکسال به زندان رفتم!

مدرس می‌فرمود با سستی و عدم لیاقت دربار و نادانی و لיעهد اصول دیانت و اخلاق و هر کس که پیرو دیانت و اخلاق بود به باد رفت و به قول مستوفی الممالک طوری اخلاق را فاسد خواهند کرد که صد سال مجاهده و زحمت و تألیف کتب و رسالات نخواهند توانست این فساد را مرتفع سازد.

بنابراین این مرد عجیب شبها خوابش نمی‌برد، با آنکه در صورت ظاهر شکست خورده بود باز هم روح قوی او بی‌کار نمی‌نشست، می‌خواست جلو این فتنه را بیکه و تنها سد کند. به هر چیز فکر می‌کرد و عاقبت کسی نفهمید چه کرد... سرتیپ محمدخان درگاهی رئیس شهربانی عداوت و بغض بخصوصی با مدرس و ماها داشت و در انهدام بنیاد حیات ما ساعی و جاهد بود!

او مدرس خانه‌نشین را نتوانست سلامت ببیند پرونده‌هایی ساخت و شبی با چند تن دژخیم وارد خانه سید شد - آقا سیدجلال‌الدین تهرانی قبلاً آنجا بوده است - محمد درگاهی وارد می‌شود و دشنام به مدرس می‌دهد - مدرس به او تعرض می‌کند - درگاهی خود را روی پیرمرد می‌اندازد و او را کتک می‌زند در این حین فرزند او سیدعبدالباقی از اطاق دیگر می‌رسد و با درگاهی طرف می‌شود. سپس امر می‌دهد دژخیمان سید را سربرهنه و یک لاقبا دستگیر می‌کنند و اطاق او را هم تفتیش کرده چهار هزار و هشتصد تومان وجهی که باقی مانده‌ی پنجهزار تومان نامبرده بود از زیر تشک مرحوم مدرس بر می‌دارند و به او می‌گویند: «این پولها را از کجا آورده‌ای؟ لایب از خارجها گرفته‌ای؟!...» و با توهین‌های زیاد او را از خانه بیرون می‌برند.

کیسه‌ی کرباسی که آماده کرده بودند بر سر آن مرحوم می‌اندازند - و او را از میان افراد پلیس و صاحب منصب پلیس که قدم به قدم مخصوصاً در دکاکین گذر گماشته بودند عبور داده به ماشینی که مهیای این کار بود می‌رسانند و شبانه او را به دامغان می‌برند - و چون عمامه مرحوم در تهران مانده بود بین راه کلاهی پوستی سیاه رنگ مندرس برای آنکه سرش برهنه نباشد و کسی هم او را نشناسد برسر او می‌گذارند، و با این صورت او را به یکی از قلاع مخروبه خواف در جنوب خراسان که اطای نیمه خراب و سراچه و دو درخت توت داشته است می‌برند و در آنجا حبس می‌کنند!

دو نفر عضو آگاهی و ده نفر امنیه و یک اطاق خراب - مجموع زندان و زندانبانان او را تشکیل می‌داده است. تا مدتی کسی به فکر غذا و اسباب زندگی آنها نبوده ولی بعدها مصارف همه‌ی اینها را ماهی پانزده تومان معین کردند. در واقع این مبلغ برای خرج سید بوده است، اما بدیهی است ژاندارمها و دو عضو آگاهی تا سیر نشوند به محبوس بیچاره چیزی نخواهند داد!...

روزی ورقه کوچکی به خط مرحوم مدرس در شهر مشهد به دست آقا شیخ احمد بهار مدیر روزنامه بهار (دانی‌زاده حقیر) می‌رسد. این ورقه را یک نفر از آن امنیه‌ها محض رضای خدا آورده و به آقای «بهار» داده بود. مدرس در آنجا نوشته بود که زندگی من از هر حیث دشوار است، حتی نان و لحاف ندارم... این ورقه رقم قتل آن امنیه و آن کسی بود که ورقه به نام او بود. آقای بهار آن ورقه را به اعتماد مردانگی و وجدان داری به آقای امیرلشگر جهانبانی می‌دهد و از او اصلاح این ناهنجار را درخواست می‌کند. جهانبانی قول اصلاح می‌دهد و به تهران می‌نویسد و گفته شد که قدری حالش از حیث غذا بهتر شد - اما کسی چه می‌داند، زیرا دیگر نامه‌ای از مدرس به احدی حتی به فرزند محبوبش هم نرسید!

یکبار پسرش به شیخ احمد دوست آن مرحوم به دیدن پدر رفتند - در بازگشت ما نتوانستیم خبری جز عبارت «سلامتند» از ایشان کسب کنیم - فقط یک مشت توت خشکیده که آن مرحوم به دست خود از درخت محبس چید، و برای من به یاد بود فرستاده بود از دستمالی سفید بیرون آوردند و به نام آن مرد بزرگ به آخرین دوست او دادند! آقا سید عبدالباقی اظهار می‌دارد که رئیس شهربانی تربت حیدریه که چندی مأمور مدرس بوده و به او عقیده داشته یا دداشته‌هایی در شهر ترتب هنگام عبور به سوی خواف به من داد ولی من نتوانستم با خود برم و گمان می‌رفت که تفتیش کنند و بگیرند لذا گفتیم در مراجعت از شما خواه گرفت ولی در مراجعت نتوانستم او را ملاقات کنم و آن یادداشتها نزد مشارالیه باقی ماند و هنوز نزد آن شخص باقی است. این است یادداشت‌های آن مرحوم که هنوز به دست نیامده است.

مرحوم مدرس شصت و پنج سال داشت که دستگیر شد و نه سال زندانی بود، و در زندان با بدن نحیف و دل شکسته روز می‌گذرانید و گاهی چیز می‌نوشت و اوقاتی به مأمورین شهربانی درس فقه می‌داد و کسی که یادداشت‌های مدرس نزد او مانده است از شاگردان آن مرحوم بود. این بود احوال مردی بزرگ که به سخت‌ترین احوال او را در زندان نگاه داشته بودند و حتی نان و ماست را هم درست به او نمی‌دادند!

همه می‌دانند که مدرس در اواخر غلیان نمی‌کشید و به چای هم معتاد نبود و غذای او غالباً نان و ماست بود. باید دید با این مرد قانع چه رفتاری می‌کردند که با آن استغناء مناعت و این نخوت و قناعت نامه‌ی محرمانه‌ای را توسط یکنفر از آن امنیه‌ها به مشهد نزد آقای حاج شیخ احمد بهار نوشته و از بدی معیشت خود شکوه کرده است! نوانی می‌گوید: من به دیدن او به خواف رفتم - یک چشمش نابینا شده و موی سر و ریشش دراز و زولیده و پشت او خمیده بود!

به تهران گزارش دادم امر کردند. سلمانی برود و سر و صورتش را اصلاح کند! آیا چنین مردی بزرگوار که نه سال زجر دیده، پیر شده و نابینا گشته و هفتاد و سه سال از عمرش گذشته چه خطری داشت؟ کجا را می‌گرفت؟ اگر هم او را رها می‌کردند مگر چه می‌کرد! چرا به او نان نمی‌دادند؟ چرا او را به حمام نمی‌فرستادند؟

می‌گوید: گزارش دادم که این شخص خطرناک نیست - اما خدا عالم است که راست می‌گوید یا نه؟! تنها وضع بدبختی مدرس را بدون شك از خود نساخته است؛ زیرا مسموعات دیگر این سخن نوانی را تأیید می‌نماید. مدرس در قریه‌ی «روی» از قراء خواف در سراچه‌ای ویران که دو درخت توت و یک دو اطاق گلی نیمه خراب از یک سلسله عمارات قلعه ارک قدیم باقی مانده بود زندانی بوده است هر چند گاه موکلان او را از کارمندان آگاهی تا امنیه عوض می‌کردند ولی مخارجی منظور نشده و تا قریب یکسال تکلیف معلوم نگردیده بود و ماهی پانزده تومان چنان که اشاره کردیم بودجه این جمع را مالیه‌ی وقت می‌پرداخت.

گناه مدرس نصایحی بوده که به شاه می‌داد و تاریخ قضاوت کرد که حق با او بوده است آیا سزاوار بود به این جرم او را در سرگذر گلوله باران کنند و چون نمرود او را هشت سال با گرسنگی به زندان افکنند و باز چون نمرود او را بدان وضع فجیع بیاندازند و زهر بخوراند و بعد خفه کنند؟!

خبرگزاری انتخاب :

منبع: «خواندنیها» شماره‌های شهریور ۱۳۲۲ به بعد